

خوشاوندی فکری ایران و هند

محمدعلی اسلامی ندشن

متولد ۱۳۰۴ در ندوشن یزد

تحصیل در تهران ، پاریس ، لندن

فارغ التحصیل دکترای حقوق از پاریس

تالیفات :

۱ - مجموعه شعر (گناه و چشمه)

۲ - مجموعه مقاله‌ها (ایران را از یاد نبریم) از انتشارات مجله یغما

۳ - نمایشنامه «ابر زمانه و ابرزلف»

داستانها ، مقاله‌ها (در زمینه ادبیات تطبیقی) در مجله سخن

مقاله‌های اجتماعی در مجله یغما

ترجمه‌ها

ترجمه از آثار بودلر (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) لانگلو (انتشارات سخن) زندگی وان گوگ ، اثر ابرونینگ استون (انتشارات سخن وامیر کبیر) در بهمن و اسفند ۱۳۴۲ به دعوت «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» دانشگاه تهران یک سلسله سخنرانی تحت عنوان «هند در برخورد با مسائل اجتماعی و انسانی» در طالار مؤسسه مذکور ایراد گردید متنی که در ذیل انتشار می‌یابد. قسمتی از سخنرانی جلسه اول است .

رادها کریشنان . رئیس جمهوری کنونی هند . در یکی از کتابهایش بنام روش فکری هندو را چنین خلاصه می‌کند : «بشر ، قدرت درونی‌ای برتر از هوش دارد که بوسیله آن می‌تواند نه تنها به ظواهر و هیئت برونی امور ، بلکه به کنه آنها پی برد . روش فلسفی هندو «درون بینی» است (۱) . هندو حقیقت را فارغ از استدلال می‌نگرد و معتقد است که مغز می‌تواند بر اثر تمرین ، اندک اندک ، خود را از قید آموخته‌ها و تأثیرها و تأثرهای گذشته ، آزاد کند ، و آنگاه خود را با اشیاء که طبیعت خویش را بنحو کامل جلوه گر کرده‌اند ، متحد سازد هندوها معتقد بوده‌اند که می‌توان به نیروی حقیقت ، سرنوشت را تحت اراده خود درآورد . دانائی توانائی است . نادانی سرچشمه همه بدبختیهاست . هر تحقیقی که بر اشراق مبتنی باشد ، به نجات راه می‌یابد . کسی که بداند بیدرنگ نجات یافته یعنی همان دانستن موجب رستگاری اوست . بینش اشراقی با آزادی همراه است .

(۱) - بیت معروف مولانارله بهیادی آورد ، بادرین را بنگریم و حال را ... ۲ - همانگونه که مولانا

از تعالیم برهمنی یکی این است: «کسی که برهما را بشناسد، خود برهما می‌شود. ما نمی‌توانیم ذات برهما را کاملاً و واقعا دریابیم، مگر آنکه جزئی از او بشویم، با او یگانه شویم. برهما. خود معرفت اشراقی معنی می‌دهد. باین روش فکری می‌توان به حل مسائل دست یافت، نه از طریق عقل و منطق.»

رادهاگریشنان نحوه اندیشیدن هندو را در مقابل روش منطقی دکارت قرار می‌دهد. در اوپانیشادها، کتاب مقدس برهمنها، آمده است که بشر جزئی از وجود برهمن است. سراکبر در او جای می‌گیرد، و برهمن نیز در همه مردم حضور دارد. خلاصه آنکه بنظر برهمنان، بشر جزئی از کل یا لاینتهایی است، مانند آتش و جرقه‌هایش. چون بشر از وجود کل جدا شده، همیشه آرزومند است که به نزد او باز گردد. شاید جدائی نی از نیستان نیز در تعبیر مولانا، از همین معنی حکایت بکند.

بنابراین، برهمنیان معتقد شدند که بشر باید در این دنیا، خود را از علائق مادی برکنار نگه دارد. حکم مردی را داشته باشد که چشمهایش را بسته و در سرزمین بیگانه‌ای رهاش کرده‌اند، و او چون از دیار خویش بدور افتاده، پسران پسران از دهی به ده دیگر می‌رود، تا به شهر خویش باز گردد. وضع بشر در دنیا باید چنین باشد.

در آئین برهمنی کهن و بنا به تعالیم اوپانیشادها، رستگاری در نفی و ترک دنیاست. عرفان برهمنی با نیکی و بدی کاری ندارد. از این رو پیوستگی با برهمن و ترک دنیا، متضمن جنبه اخلاقی نیست. مرد برهمنی در ماورای نیکی و بدی جای گرفته است.

حقیقت، بیش از هر چیز مورد توجه برهمنیان است. در نظر آنان. بزرگترین تکلیف بشر راست گفتن است. پای بند حقیقت بودن است. البرت شواینر^۱ می‌نویسد «برهمنیان به امر بزرگ و نادری در این دنیا دست یافته‌اند و آن احترام بی حد و حصر به حقیقت است. حقیقت جوئی چون گل لطیفی است که در دشت سرد جهان بینی آنان شکفته است. جنبه اخلاقی در آئین آنان، هر چند ناقص است، بزرگواری خاصی دارد.»

باری، چون هدف برهمن پیوستن به کل است، این امر از دو طریق میسر دانسته شده: یکی تأمل عارفانه یا استغراق؛ دیگری ریاضت یعنی جسم را بر اثر عسرت از لذات مادی دور نگاهداشتن.

در حدود پانصد سال پیش از میلاد، از آئین برهمنی دو شاخه جدا شد، یکی جائینی و دیگری بودائی.

ظهور این دو آئین جدید به علت آن بود که چاره‌ای برای رنج نناسخ اندیشیده شود؛ زیرا برهمنها معتقدند که پس از مرگ، روح در کالبد جانوری می‌رود و بدان صورت به زندگی ادامه می‌دهد، و این مردن و بصورتی دیگر زاده شدن بارها تکرار می‌شود. برهمنیان این سلسل و توالی را عذاب برای روح می‌شمردند و در پی چاره‌ای بودند تا بشر را از درد زندگی چند بار نجات دهند.

جائینیها، راه نجات را در احتراز از هرگونه آلودگی یافتند. چون در نظر آنان هر جان بیجان کردنی، ایجاد آلودگی می‌کرد؛ از این رو کشتن حیوانات در آئین آنان منع شد. اصل عدم آزار که بنام شهرت دارد، از همین اعتقاد ناشی گردید و در دوران جدید متشاء روش عدم خشونت گانلی قرار گرفت.

در یکی از کتابهای جائینیها چنین آمده:

«همه پاکان و خوبان گذشته و حال، همه می‌گویند، ندا می‌دهند، اعلام و اظهار می‌کنند، که هیچ موجود زنده‌ای را، هیچ مخلوقی را، هیچ حیوانی را، هیچ جنبنده‌ای را

نباید کشت ، نباید آزرده ، نباید دشنام داد ، نباید شکنجه کرد ، نباید راند ؛ این است دستور بیغش و سرمدی و مسلم دین که فرزانه‌گانی که همه چیز در دنیا می‌دانند ، اعلام کردند .
 پیروان این آئین نه تنها از کشتن حیوان و خوردن گوشت خودداری می‌کنند ، بلکه متعصبین و روحانیون آنان گاهی پارچه‌ای جلو دهان خود می‌بندند ، تا مبادا در حال دم زدن ، حشره‌ای را بی‌بندند . همچنین از بیم آنکه مبادا موجودی را در خاک بکشند یا مجروح و بیخا‌نمان کنند ، از کسندن و کاشتن زمین خودداری می‌کنند . بدین علت ، زراعت در مذهب آنان حرام است ۱

دیگر آئین بودائی است . چنانکه می‌دانیم بودا شاهزاده‌ای بود و چون پنداشت که تناسخ انتها ندارد و هر زاده‌شدنی با درد همراه است ، به فکر چاره افتاد . هفت سال به روزه و تأمل گذراند . آنگاه روشنی روان برای او حاصل شد . به عقیده بودا همه چیز رنج است یا زاده شدن ، پیر شدن ، بیمار شدن ، با کسی که دوستش می‌داریم پیوستن ، از او بریدن ، به آرزوی خود نرسیدن ...

بودا معتقد شد که آرزو ، یا به اصطلاح عرفانی «نفس» متشاء رنج است . بنابراین برای وصول به آسایش و آرامش کامل ، باید آرزو را سرکوب کرد ، او را کشت ۱
 بنظر بودا ، آرزو و نفس پرورده نادانی است ، هر چه شخص بیشتر به دانائی بگراید ، نفس در او ضعیف‌تر می‌گردد . تا آنکه اگر کسی او را کشت به مرحله معرفت کامل رسیده و این همان است که باید غایت زندگی قرار داده شود .

دومین اصل تعالیم بودائی آن است که وجود انسان جزئی است از کل کائنات . پس ، برای رسیدن به سعادت ، آدمی باید «من» را در خود نابود کند تا به کل به پیوندد . خودجستن خطاست . زندگی واحدی بیش نیست ، اگر یک تن رنج ببرد ، مانند آن است که همه بشریت رنج برده ۲ . تا زمانیکه «من» زیرپا نهاده نشده ، خوشبختی پدید نمی‌آید . خوشبختی را نباید جست : بمحض آنکه خوشبختی را بجوئیم ، از آن دور می‌شویم ، ۳- زیرا جستجوی خوشبختی نشانه موجود بودن «من» است و همین «من» خود مانع وصول به سعادت است . باید شخص دائم در کار خدمت به خلق باشد . در نظر بودا ، اندوه نتیجه کوششی است که فرد به کار می‌برد تا خود را جدا از بقیه عالم نگاهدارد . مرد باید خشم و کینه و حسد و نفرت را که از غریزه تک‌روی و جدائی طلبی سرچشمه می‌گیرد ، در خود بمیراند و خویشتن را در کائنات مسته‌لک کند .

سومین اصل در تعالیم بودا ناظر به عشق است ، عشق عالمگیر . در متاسوتا یکی از کتب بودائی آمده است «همانگونه که مادری جان خود را به خطر می‌افکند تا از زندگی پسرش دفاع کند ، بی‌ایند تا یک همچو عشق بی‌انتهائی نسبت به همه موجودات در خود بروریم . بی‌ایند تا عشق نسبت به همه جهان ، بالا ، پائین ، پیرامون ، در خود بروریم ، دلی خالی از هرگونه عناد داشته باشیم . مرد باید که این اصل را هرگز از یاد نبرد : چه ایستاده باشد و چه در حال راه رفتن ، چه نشسته و چه خوابیده .»

در کتاب دیگر بنام آمده : «مرد بودائی ضمیر خود را رها می‌کند تا ربع جهان را با اندیشه‌های عشق فراگیرد ، سپس نیم و آنگاه سرب و بعد هر چهار ربع آن ؛ و بدینگونه سراسر جهان ، بالا و پائین و پیرامون و همه‌جا را او بادل پر عشق خویش ، عشقی پهن‌آور و بی‌انته ، فرا می‌گیرد .»

به عقیده بودائیان ، کسی که وجود خود را با همه موجودات یگانه بداند ، ضمیر خویش

۱- مولانا در این معنی گوید : نفس از درهاست اوکی مرده است ؟

۲- این عقیده شعر سعدی را بیاد می‌آورد . بنی آدم اعضای یکدیگرند .

۳- آب کم چو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت در بالا و پست

را اندك اندك می گسترده ، و هرچه را در خود جای می دهد ، دوست می دارد ، تا بدانجا که هر طپش قلب او طپش قلب کائنات می شود ... سرانجام آنچه فردی و شخصی است ، جای خود را به گل می دهد و نوع برجای فرد می نشیند . این عشق ، عشقی است که نه باشور و آتش ، بلکه با آرامش همراه است .

کسی که به این درجه رسید می گوید : « من همانگونه هستم که آنها هستند ؛ آنها همانگونه هستند که من هستم ؛ دیگر ما و منی در میان نیست . »

چهارمین اصل ، شفقت است . مرد بودائی می تواند خود را به جای پست ترین ، گمگشته ترین ، زبون ترین آدمیان بگذارد . چه ، در نظر او شفقت اساس و پایه اخلاق است . « ما با همدیگر و برای همدیگر حس می کنیم ؛ چون در واقع ما بادیگران یکی هستیم . » برای تشخیص اعمال خوب و بد ، شفقت میزان و معیار است .

در آئین بودا ، باید دشمنی را تحمل کرد و بدی را بخشود . نه تنها برای آنکه بدینوسیله آدمی به کمک بگراید . بلکه برای آنکه این رفتار اثر نیک در جهان می نهد . بودا گفته است « بانر می و شکیبائی می توان بر خشم فائق شد ، باید بانیکی بر بدی فیروز گشت ، با سخاوت بر بخل ، با حقیقت بر دروغ . بکار بردن دوستی ، دشمنی فرو می نشیند ... »

بودائی برای رسیدن به فلاح و رستگاری ، باید در سلوک تقوای هشت گانه قدم نهد و آن این است : اعتقاد پاک ، اراده پاک ، زبان پاک ، کردار پاک ، رفتار پاک ، تمایل پاک ، ادراک پاک ، اندیشه پاک .

غایت مقصود در بودائی چیست ؟ این است که به نیراونا برسد . یعنی به آرامش محض . چنین کسی از عذاب تناسخ نجات یافته و روحش آرام گرفته ؛ دیگر از هستی خود آگاه نیست ، به کل یا به اصل پیوسته .

و این کسی است که در زندگی حقایق را دریافته ، راه را پیموده ، بندها را گسته ، سموم را دفع کرده ، موانع را از پیش پای برداشته ، بر میل و اوهام فائق شده و اکنون به مقصد رسیده .

راهکار ییشان ، در تعریف نیراونا می گوید : « این ، منتهای کمال است ، نه فقر عدم . ما ، از طریق انهدام تمام آنچه فردی است ، با مجموع کائنات متحد می شویم ، جزء لاینفک از مقصود خلقت می گردیم . کمک ، یعنی یکی شدن با تمام آنچه هست ، آنچه بود و آنچه بتواند در آینده باشد ... »
در آئین بودا ، اساس کار بر تهذیب است ؛ تهذیب وجود از آلابش ها ، هواها ، دردها .

در **داماپادا** ، یکی از کتب بودائیان ، چنین آمده : « بهتر از سلطنت بر خاک ، بهتر از بهشت ، بهتر از چیرگی بر سراسر دنیا ، آن است که نخستین قدم در راه تهذیب برداشته شود . » پیر مرد بودائی را دیدیم که با کشتن آرزو ، به کمک عشق و تقوای هشتگانه ، به نیراونا ، یعنی به کمال و کل می پیوندد . در مثنوی مولانا جلال الدین . سیر مشابهی نشان داده می شود و آن در داستان معروف طوطی و بازرگان است .

خلاصه داستان این است : بازرگانی آهنگ سفر هندوستان می کند ؛ از غلامان و کنیزان خود می پرسد که چه می خواهند تا از سفر برایشان به ارمغان آورد . هر کس جوابی می دهد . از طوطی خود نیز می پرسد که او چه می خواهد ؟ طوطی پاسخ می دهد که چون به خاک هند رسی و طوطیان آزاد را بینی که بر سبزه و درخت نشسته اند ، از من به آنان سلامی برسان و بگو که گاه گاه از من اسیر یادی بکنند .

بازرگانان می گوید « به چشم » و روانه می شود . چون به هند می رسد ، روزی به طوطی ای چند بر می خورد و پیغام طوطی خود را می گزارد . یکی از طوطیان به محض شنیدن این پیغام

می‌افتد و می‌میرد. بازرگان از گفته خود که باعث مرگ مرغ بیگناهی شده است پشیمان می‌شود، ولی پشیمانی سودی ندارد. چون به شهر خویش باز می‌گردد، و ارمغان یکایک کسان خود را می‌دهد، طوطی می‌گوید «پس ارمغان من کو؟» خواجه جواب می‌دهد، پیغام تو را گفتم اما ای کاش نگفته بودم؛ می‌پرسد چرا و خواجه حکایت مرگ طوطی هند را باز می‌گوید. طوطی به محض شنیدن ماجرا، می‌لرزد و می‌افتد و او نیز می‌میرد.

بازرگان بسیار افسرده و ندامت‌زده می‌شود، و چون می‌بیند کار از کار گذشته است و بناچار او را از قفس بیرون می‌افکند. بی‌درنگ طوطی می‌پرد و بر شاخ درخت بلندی می‌نشیند. خواجه بازرگان، شگفت‌زده، علت را از او می‌پرسد و طوطی جواب می‌دهد که آن طوطی هند آنچه باید به من بیاموزد آموخت و آن این است که «تا نمیری نرهی» سپس خواجه را وداع می‌کند و پرواز می‌کند.

چنین بنظر می‌رسد که اصل این داستان از هند بوده و مولانا آنرا شنیده و موافق فکر و مشرب خود یافته و در مثنوی جا داده است.

داستان، به صورت مثل، سیر آدمی را بسوی کمال می‌نماید، طوطی در اینجا کنایه از کسی است که اسیر نفس است. نفس او را در قفس در بند می‌دارد. اما در عین حال، این طوطی استعداد نجات را از دست نداده، قابلیت آن را دارد که به آزادی برسد. رهرو است، غافل نیست.

در پیام خود به طوطیان هند می‌گوید:

بر شما کرد او سلام و دادخواست
گفت می‌شاید که من در اشتیاق
وز شما چاره و ره ارشاد خواست
جان‌دهم اینجا، بمیرم در فراق؟
این روا باشد که من در بند سخت
گه شما برسزه، گاهی بردرخت؟
طوطیان آزاد، کنایه از مردم رستگارانند، کسانی که راه را پیدا کرده و آن را پیموده‌اند.

اما رهرو دارای چه خصائصی است؟

نخست آنکه باید آگاه باشد، بدین معنی که خود را برای رفتن آماده و سبکبار کند. از درد و رنج نهراسد، زیرا درد و رنج خود وسیله وصول به بی‌رنجی است:

توجه دانی ذوق آب دیدگان
گر تو این انبان زنان خالی کنی
عاشق نانی تو چون نادیدگان
پر ز گوهر های اجلاسی کنی
دیگر آنکه برای رسیدن به مقصد همه چیز برای رهرو یکسان است، مهر و قهر، رنج و راحت.

نال و ترسم که او باور کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
عاشق . جز مقصد چیزی نمی‌بیند :
عاشق کل است و خود کل است او
وز کرم آن جور را کمتر کند
بوالعجب من عاشق این هر دوضد

می‌بینیم که از نظر پیوستن به کل و یکی شدن با آن، فکر مولانا با بودا شبیه می‌شود. در این راه عاشق و معشوق وجود واحدی می‌شوند غم‌وشادی و بدبختی و خوشبختی، بدانگونه که ما می‌شناسیم، برای «عاشق» مفهومی ندارد، اما در ماورای این حالت‌ها قرار گرفته.

آن که او بسته غم و خنده بود
او بدین دو عاریت زنده بود.
یعنی کامل نیست.

باغ سبز عشق کاو بی‌متهاست
عاشقی زین هر دو حالت بر تراست
جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
بی‌بهار و بی‌خزان سبز تر است

اشاره کردیم که بودا طالب و مطلوب یکی می‌داند . گفته است :

«تو نمی‌توانی بر راهی سفر کنی ، پیش از آنکه خود جزء آن راه شده باشی.» یعنی هر کس به سوی هر چه رونهاد ، جزء آن می‌گردد . نظیر همین تعبیر را در ضمن قصه مولانا می‌بینیم :

می‌شود صیاد مرغان را شکار تا کند ناگاه ایشان را شکار
دلبران را دل اسیر بی‌دلان جمله معشوقان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان
گذشته از یگانگی طالب و مطلوب ، يك اصل دیگر بودائی نیز در این قصه به یاد می‌آید و آن این است که ضدها ، مکمل یکدیگراند ، وحدت دارند ، عاشق و معشوق ، صیاد و شکار ، آب و تشنه ، در عالمی که مائی و منی از میان برداشته شده ، یکی هستند .
کسی که ماهیت وصول یافت و به مقام «صاحبدلی» رسید ، دیگر از خیر و شر و گناه و ثواب درمی‌گذرد یا شر او خیر و نگاه او عین ثواب است :

صاحب‌دل را ندارد آن زیان گر خورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت یافت وز پرهیز رست طالب مسکین میان تب دراست
چنین کسی «صافی» شده و از «ناقص» به «کامل» تبدیل گردیده :
در تو نمرودی است ، آتش را مرو رفت خواهی ، اول ابراهیم شو
چون نه‌ای سباح و نی دریایی‌ای در می‌کن خویشت از خود رائی‌ای
او ز قعر بحر گوهر آورد از زبانها سود بر سر آورد
کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر برد ، خاکستر شود
کما آنکه این طوطی که به مرحله وصول رسیده ، مقامی بالاتر از سلیمان یافته است :
کو یکی مرغی ، ضعیفی ، بی‌پناه و ندرتون او سلیمان با سپاه
زلت او به ز طاعت نزد حق پیش کفرش جمله ایمانها خلق
مولانا به تبعیت از عطار ، مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند . صاحب نفس و صاحب‌دل ، صاحب نفس اگر نوش بخورد در دهنش زهر می‌شود ، و صاحب‌دل اگر زهر بخورد ، دردهنش نوش . بر صاحب‌دل همه چیز رواست ، او دیگر چون مزاجی است که صحت یافته و پرهیز شکسته و هر غذائی می‌تواند بخورد . چنین کسی «روئین‌روان» شده است . اما مرد ناقص ، مرد صاحب نفس ، چون بیمار است هر غذائی بخورد ، بزبان او تمام می‌شود .
مولانا نیز مانند بودا ، منشاء نجات را بینائی و دانائی می‌داند :

صاحب‌دل پادشاه جسم‌هاست صاحب دل شاه دل‌های شماست
فرع دید آمد عمل بی هیچ شک پس نباشد مردم الا مردمک
دید با شناخت وابستگی دارد ، مقدمه شناخت است . در نظر بودا ، اما به هر راهی پا گذارد ، نجات یافته ؛ بی‌درنگ و بی‌چون و چرا . مولانا نیز «آفتی بتر از ناشناخت» نمی‌شناسد ، و شناخت از اندیشه سرچشمه می‌گیرد :

ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
و این بیت چه شبیه است به اولین شعر دارماپادا
کتاب بودائی که می‌گوید :

«وجود ما نتیجه اندیشه‌های ماست ، براندیشه‌های ما مبتنی است ، از اندیشه‌های ما

ساخته شده .»

طوطیان آزاد ، به طوطی اسیر یاد می‌دهند که اگر می‌خواهید نجات پیدا کند باید بمیرد ، یعنی «نمرودی» «مائی و منی» را از خود دور کند و برای وصول رستگاری آماده شود :

ای حیات عاشقان در مردگی دل نیابی جز که در دل بردگی

غرق عشقی شو که غرق است اندر این عشق‌های اولین و آخرین
 بی‌شک همین‌طور از مردگی ، مردگی نفس است .
 ما ، چه باشد در لغت اثبات نفی من نه اثباتم ، منم بی‌ذات نفی
 من کسی در ناکسی دریافتیم پس کسی در ناکسی دریاختم
 همین نکته در بودا می‌بینیم که خودخواهی . خودبینی (یعنی صاحب نفس بودن) را
 گناه اولین و آخرین می‌داند . نجات طوطی ، وصول به عالمی شبیه به نیروانای بودا را
 می‌رساند . بودا ، برای تجسم نیروانا از پایان شب و رسیدن صبح حرف می‌زند : طرفه این است
 که مولانا نیز این قصه را با اعلام طلوع صبح ختم می‌کند و خطاب به حسام‌الدین چلبی می‌گوید:
 صبح شد ، ای صبح را پشت و پناه عذر معذومی حسام‌الدین بخواه
 تافت نور صبح ما از نور تو در صبوحی با می منصور تو
 و بدینگونه ، مقام و حال مرد و اصل را وصف می‌کند :
 باده در جوشش گدای جوش ما چرخ در گردش گدای هوش ما
 باده از ما هست شد ، نی ما از او قالب از ما هست شد ، نی ما از او
 معروف است که روزی بودا با پیروانش از جنگل می‌گذشت ، چنگ زد و مثنی برگ
 خشکیده از زمین برداشت ، سپس رو به همراهانش کرد و گفت : نسبت آنچه به شما می‌گویم
 با آنچه می‌دانم و نمی‌گویم ، مثل نسبت این مشت برگ است با برگهای این جنگل .
 مولانا نیز ، همه آنچه را در دل دارد نمی‌گوید ، یا به کنایه می‌گوید :
 مجملش گفتم ، نگفتم زان بیان ورنه هم افهام سوزد هم زبان
 من چولب گویم ، لب دریا بود من چولا گویم ، مراد الا بود
 من ز شیرینی نشینم ، روترش من ز بسیاری گفتارم خمش
 و این بیت آخر ، چه خوب هیئت بودائی را با سکوت و تأمل و استغراقش ، همراه با
 بهشت درونی ، مجسم می‌کند .
 منظور از این مقایسه ، این نبود که عرفان ایران سراپا مقتبس از فکر هندو معرفی
 شود . بی‌شک خویشاوندیهای بین دو فکر هست ، لیکن این خویشاوندی به هیچ وجه از جنبه
 مستقل و خلاق عرفان ایران نمی‌کاهد .
 این تشبیه را نیز باید به‌اشاره متذکر شد که تجلی و تظاهر عرفان بودائی در سکون و
 سکوت و استغراق است ، و حال آنکه عرفان مولانا و بسیاری از عارفان دیگر ایرانی بصورت
 شور و شوق و جذبه و حرکت و حال تجلی می‌کند .

محمدعلی اسلامی ندوشن